

اشاره‌ای به رفتارهای
قائم مقام در کرمان و یزد

- ۴ -

وقتی صحبت از طغیان عبدالرسول خان بوشهری یا عبدالرسول خان یزدی می‌کنیم ، این تصور ممکن است پیش بیاید که بگوئیم آنکه طغیان می‌کند ، پایان کارش جز این نیست ، سیاست است و وقتی دامنگیر آدم شد ، به قول مشهور « یا سر می‌رود ، یا کلاه می‌آید » . و شاید این شعر حزین را هم برای شاهد مثال برابیم بخوانید که :

سرکشان را فکنند تیغ مکافات از پای
شعله را زود نشانند به خاکستر خویش
ولی باید یادآوری کنم که این حوادث معلول خواست يك تن نبوده ، بلکه انعکاس نارضائی عمومی و هم‌چنین عکس‌العمل رفتاری رویه ملوک زادگان بوده است ، چنانکه همین عبدالرضا خان یزدی خود از همراهان محمد ولی میرزا بود ، ولی رفتار محمد ولی میرزا نسبت به دختران معصوم عامل‌زارج باعث شد تا به صورت يك طغیان عمومی در آمد که عبدالرضا خان کنترل و عنان آن را به دست گرفت .

درواقع عبدالرضا خان خود طغیان نکرده بود ، این مردم یزد بودند که به قول صاحب تاریخ به صورت دسته جمعی قیام نمودند و ... چهار هزار و هفتصد نفر از فحول زبان آوران یزد ، نزد امیر مؤید عبدالرضا خان شکایت کرده و گفتند دیگر فوق این مقدار صبوری را یارای احتمال نداریم ، و از شاهزاده و اتباع و انصار وی تبری می‌جوئیم . (۱) بدین جهت بود که در واقع عبدالرضا خان ، برای این که به خانواده شاهزاده توهینی نشود ؛ آنها را محترمانه از یزد خارج کرد .

مرحوم طرب می‌نویسد : ... نواب امیر مؤید ، از بیم آنکه مبدا هنگامه عام کار به جائی رساند و اهل و عیال و ذخایر و اموال شاهزاده در معرض تلف و ضیعت درآید و پرده ناموس نوکران به دست قصد اوپاش دریده شود . . . چون شب بر سر دست آمد ، مأموران ، هر يك به درخانه یکی از باشیان رفته (۲) او را مصحوب خود به محضر عالی می‌آورد ، (۳) ... تا آنکه تمامت رؤساء و باشیان و خواص حضرت را بدین خجسته تدبیر دستگیر ساخته [از آن جمله شاهزاده چنگیز میرزا و اسماعیل میرزا را (۴)] ، پس علمای اعلام و مجتهدین فخام را دعوت فرموده ، در صحبت آنها وارد اندرون شد و ابواب مخازن نقود و اجناس

-
- ۱- جامع جعفری تصحیح ایرج افشار چاپ انجمن آثار ملی ص ۶۲۸ . ۲- مقصود شاهزادگان و سربازان و منشیان و اطرافیان محمد ولی میرزا بوده است . ۳- عبدالرضا خان توصیه کرده بود که به آنها بگویند که برای دفع حمله محمد قاسم خان مجلسی مذاکره ای دارند (زیرا شایع شده بود که محمد قاسم خان به قصد تسخیر یزد حرکت کرده است .)
 - ۴- پسران محمد ولی میرزا .

شاهزاده را تقفیل به اقبال مستحکمه و به مهر هریک از آنها مههور فرموده ، روز دهم شهر شعبان ، شترداران و قاطرچیان اصفهانی و قزوینی و خراسانی - و بالجمله مکاریانی که در ساحت بلد رحل حضور افکنده داشته - به محضر میمون احضار شدند ، و بعد از تقدیم شرایط استکرای حیوانات ، اهالی محترم و بنین و بنات مکرم شاهزاده را اجمین ... روانه طهران نمودند . (۱) و ما پیشتر ازین گفتیم که تعداد این افراد از سیصد تن تجاوز می کرده است . حالا باز گردیم به دنباله داستان عبدالرضا خان ، بعد از آنکه از خراسان تحت الفظ به طهران فرستاده شد ، و این که چگونه در سلام عام او را « تشهیر » کردند .

سپهر در ناسخ التواریخ گوید : « عبدالرضا خان ، پیش از آن که حاضر در گاه پادشاه شود ، مقداری افیون بلع کرد تا مگر بدان در گذرد و عقاب و عتاب پادشاه قهرمان را نبیند ، اثر افیون چندان که از عاج روح کند نبود ، و به سلامت بزیست . چون این خبر در حضرت پادشاه مکشوف افتاد ، آتش غضب پادشاه زبانه زدن گرفت که آیا عبدالرضا خان آن مکان است از بهر خویش نهاده که محل باز پرس ما براو گران افتاده چندان که خویش را هلاک می کند تا در پیشگاه ما حاضر نشود ؟ لاجرم بفرمود تا با بند و زنجیرش حاضر ساختند . »

بعد ازین ماحرا ، آدمی با صحنه ای روبرو می شود که گوئی داستان شیر و زنجیری که به گردن او افکنده باشند ، در نظر تجسم می یابد . بهتر است حماسه را باز از قول تاریخ بشنویم . « یحیی خان این اسیران را با غل و زنجیر از چهارسوق دارالخلافه به خواری تمام کشیده در سلام عام به نظر پادشاه جهان رساند ، خاقان مغفور به شاهزاده محمد ولی میرزا حکم فرموده بود که ، در سلام عام ، عبدالرضا خان یزدی از میان مجبوسان به توسپرده خواهد شد ، سر زنجیر او را گرفته از مجلس سلام به خانه خود برده و بدانچه اشاره شود اقدام نمائی ، ... (۲) « مردان دژخیم زنجیر او را گرفته از پیشگاه حضور بیرون شدند . چون به کریاس درگاه رسید ، دست فرا برده ، کارد یک تن از عوامان از میان بر کشیده به شکم خویش زد ! اما بدان زخم نمرد ، (۳) کارد را ازوبگرفتند ، و او را به خانه شاهزاده محمد ولی میرزا بردند و سپردند ، دوشنبه بیست و هشتم محرم [۱۲۴۹ = ژوئن ۱۸۳۲ م .] هنگام سپیده ، فرزندان و اهل شاهزاده محمد ولی میرزا که نزدیک به سیصد تن توانند بود - و این جمله به دست عبدالرضا خان منسوب و مخدول بودند - براو تاختند . اهل و عیال و خدمه و غلام بچه بلکه عموم سیاه و سفید دولنخانه والا - که هریک ازوداغی دردل داشتند - به آلات و ادوات جارحه - از قبیل شمشیر و خنجر و کارد و تیرزین و ششپر [و مقرض و ساطور و کارد مطبخ : تاریخ نو] روی به وی آوردند و پاره پاره و ریزه ریزه اش نمودند ، و نقش را

۱ - جامع جعفری ص ۶۳۵ . ۲ - تاریخ نو ، جهانگیر میرزا ، تصحیح مرحوم اقبال آشتیانی ص ۱۷۸ . ۳ - « ... کارد برشکم خود زده ، دو پرده را بدرید و به سوم پرده رسیده ... جراحان ، زخم او را معالجه کرده ، روا نداشتند که بدین آسانی به دست خود راه دیار فنا پوید ... » (روضة الصفا) .

بنده بعد ازین حادثه باید بگویم : وای از دست این جراحان که حاضر نیستند آدم با پای خود آسوده به گور قدم گذارد !

در معبر عام دفن نمودند . « (۱) این بود حماسه مردی که من او را «گرگی بیابان» لقب دادم، همان طور که عبدالرسول خان بوشهری راه نهنگ دریا، و ایلخانی خراسان را «پلنگ کوه» خوانده بودم، عبدالرضاخان حماسه بیابانها و ریگزارهای بی پایان بود، و برای رفع مظالم، در شهرهای گردآلود کرانه کویر، ثابت کرد که : به جای گرد، ازین خاک مرد می خیزد ... واقماً ، گاهی که آدم در خیابای تواریخ مجلی دقیق می شود، می بیند در همین گوشه کنارها هم آدم هایی بوده اند و ما بیخود به جلال الدین خوارزمشاه ها و لطفعلی خان زندها و شاه منصورها چسبیده ایم .

من مطمئن هستم که جمع کثیری از خوانندگان این مقالات ، خود از ملوک زادگان و از همان خانواده هایی هستند که تازیانه این رفتار را خورده اند، و من باز حتم دارم که خود اینان نیز وقتی پایان کار حماسه آمیز عبدالرسول خان یا عبدالرضاخان را خوانده اند، انگشت تحیر به دندان گزیده اند .

شک نیست که امروز در جامعه ایران شاید بیش از ده هزار اشخاص منتفذ و کاردان و ثروتمند و با سواد و هنرمند باشند که همه از احفاد و اولاد فتحعلی شاه هستند، و جزء بهترین اطباء و مهندسان و تکنسین ها و اهل اقتصاد و فضاء و شعراء نامهایی توان یافت که مستقیماً با خانواده قاجار بستگی دارد (۲) و مطمئناً همه در مقام خود به خدمت جامعه اشتغال دارند ، اما همه این رجال و بزرگان ، مطمئناً ، که چون مردمانی فهمیده هستند برای مخلص خطو نشان نخواهند کشید، بلکه مخلص را شاید تأیید بنمایند که به هر حال ، در آن برهه از زمان یعنی ده سال آخر عمر فتحعلیشاه ، این سوء تدبیر فتحعلیشاهی و نظام اداری خانوادگی بود که کار را به آن بن بست کشاند ، بنابراین همه این دوستان نادیده که این مقاله را می خوانند اگر مردم با انصافی باشند - و گمان کنم هستند ، که اغلب تحصیل کرده اند - نه تنها در

۱ - روضة الصفا ج ۱۰ ص ۵۴ ، البته نواب چنگیز میرزا و ناصرالدین میرزا و نصرالله میرزا؛ و امامقلی میرزا - که نبیره بك جان امیر بخارا و صهر نواب شاهزاده والا بود - نیز به آنان كمك كردند. جسدش را هم بعد از دو روز مدفون ساختند. (روضه الصفا) گوئی، نواب چنگیز میرزا ، با این قساوت در مثلله کردن ، می خواست اعتقاد آقا محمد خان را ثابت کند ، چه به قول رستم التواریخ « ... آقا محمد خان قاجار ، فرموده بود که صورت چنگیز خان را در مجلس پادشاهی بالای سرش ، و صورت امیر تیمور گورکانی را در پیش رویش نصب نموده بودند » (ص ۴۵۶) ، زنان و دختران قوم هم خواسته بودند بگویند که شیرماده نیست کم از شیر نر . یا به قول غزی شاعر :

قوم اذا قوبلوا كانوا ملائكة حسناً ، وان قوتلوا كانوا عفاريتا

۲- از نمونه این نامها، فرهاد میرزا ممتدالدوله صاحب جام جم، شیخ الرئیس قاجار، شاهزاده افسر، محمد حسن میرزا سلطانی، محمد میرزا خسروی صاحب شمس طغری، فرهاد ممتد طبیب ، فرهاد ممتد سهارنواز، ده پانزده تا مهندس و اقتصاد دان و بانکیه از فرزندان فرمانفرما ، شاهزاده قهرمانی شاعر خراسان ، شاهزاده اکتائی کتاب دار و کتاب خوان و اهل کتاب مشهد، و ده ها و صدها شاهزاده دیگر ...

جمع دشمنان مخلص نخواهند شد، بل وجوباً شاید همان هدیه ای را نثار ارواح اجداد بزرگوار بکنند که مردم کرمان به اشاره کیوان قزوینی در واقعه مشتاق کردند. (۱)

من مطمئنم که در این عقیده، اغلب اینان با مخلص شریکند، و از قدیم هم گفته اند، گواه عاشق صادق در آستین باشد، من اشاره می‌کنم به قضاوت مرحوم ابوالفتح میرزادولت‌شاهی که خود شاهزاده اصیل النسب بود: روزنامه اطلاعات در چهل سال قبل (دهم تیرماه ۱۳۱۴ شمسی) می‌نویسد: «در مجلس جشنی که به مناسبت تنبیر کلاه، بیرون دروازه دولت، تشکیل شده بود، ابتدا آقای امیر شرفی خطابه‌ای حاکی از ترقیات سریع عصر حاضر قرائت نمود، سپس آقای ابوالفتح میرزا دولت‌شاهی - حکمران تهران - نطقی ایراد کرد و گفت: در سابق اگر دچار زمامداران نالایقی شدیم گناهی نداشتیم، ولی اکنون که در اثر دوبازوی توانای قائد ایران بیدار شده‌ایم با قدمهای محکم کار می‌کنیم و در اجرای منویات خاطر مبارک شاهانه می‌کوشیم...»

بدین طریق متوجه میتوان شد که آتش تا چه حد شور بود که خان هم فهمید، بحمدالله، هم چنانکه گفتم، احفاد این قوم همه از بهترین متخصصان روز و صاحب همه چیز هستند احتیاجی به قباله کهنه‌ها ندارند، بلکه از آن تبری هم - کم و بیش - می‌جویند:

خوب شد اهل دل از مدرسه آزاد شدند خوب‌تر آن‌که به میخانه اقامت کردند



یکی از دوستان افغانی (۲) به شوخی گفته بود، مقالات باستانی پاریزی «هواخوری می‌کند»، بنده بر این عبارت می‌خواهم بیفزایم که مقالات من، خصوصاً آنها که نیش دار است، مثل تیر بعضی شکارچی‌های ناشی! گاهی «کمانه» هم می‌کند. لابد می‌دانید وقتی شکارچی تبری به هدفی می‌زند، تیر، گاهی بجای اینکه به هدف بخورد، به سنگ می‌خورد و از سنگ کمانه کرده راه خود را تغییر داده دیگری را زخمی می‌سازد. بنده هم درین مقاله می‌خواستم تجلیل از قائم مقام و مقام سیاسی و ادبی او کرده باشم، اما تجلیل و حق شناسی من متوجه سه تن از عیاران آن روزگار یعنی عبدالرسول خان بوشهری و عبدالرضا خان یزدی و شفیع خان راوری شد! از طرف دیگر حق این بود که به سیاست روس و انگلستان و دخالت‌های آنان در آن روزگار تاخت بیاورم و، مثل همه مورخان و محققان آن دولت را به باد انتقاد بگیرم و فحش‌ها را نثار دخالت‌های بی‌رویه آنان کنم، و حال آنکه این تاخت و اعتراف

۱- مرحوم شیخ عباسعلی کیوان قزوینی در مسجد جامع کرمان - که چندین هزار جمعیت کرمانی در آن جمع بود - واقعه قتل مشتاق علیشاه و سنگسار کردن او را توسط مردم کرمان نقل می‌کرد و چنان مؤثر نقل می‌کرد که مثل واقعه عاشورا همه مردم به گریه افتادند، شیخ عباسعلی که از نفوذ کلام و تأثیر نفس بهره داشت در آخر منبر گفت: مردم کرمان، این بود واقعه قتل مشتاق توسط اجداد بزرگوار شما، حالا گمان کنم وقت آن رسیده باشد که وجوباً همه شما يك لمنتی به روح پدران خود نثار کنید! و عجب آنست که مردم تحت تأثیر سخن او جواب «بیش‌باد» را چنان بلند و همگانی گفتند که گوئی صلوات یا رحمت می‌فرستند!

۲ - آقای مایل هروی استاد دانشگاه کابل و عضو انجمن تاریخ افغانستان.

هم متأسفانه «کمانه» کرد و به جای اینکه به روس و انگلیس بخورد، متوجه دیوار عصمت ملوک زادگان قاجار و فرزندان و نوها و نوادگان فتحعلی شاهی شد. (۱) من از گستاخی خود درین بحث واقعاً شرمند و حتی گاهی پشیمانم، و طلب عذر می‌کنم و بخشش می‌جویم، و امیدوارم، به قول ابوالحسن زید بیهقی، «ایزد تعالی، گفتن و نوشتن را، اسباب ندامت در قیامت نگرداند» - بمنه و لطافه .

قصه من این بود که اشاره کنم تا بدانید، قائم مقام، در بدترین ایام زندگی سیاسی خویش، چگونه پایه‌های قدرتش - از داخل - دچار موریانه شده بوده است. این آشفتگی‌ها، بزرگترین وجان فرساترین فشارهای اقتصادی را به دربار فتحعلی‌شاه وارد آورده بود. ما امروز فتحعلی‌شاه راسرزنش می‌کنیم که چرا پول کافی به عباس میرزا نافرستاد تا بتواند برابر روس مقاومت کند، اما پی‌جوئی نمی‌کنیم که آخر، فتحعلی‌شاه - درین برهه از زمان - پول را از کجا بیاورد؟ از مالیات فارس و خراسان و کرمان و غرب؟ یا اینکه برود از چرم سکه بزند؟

حقیقت اینست که نه حسینعلی میرزا فرمانفرما که میتوانست يك قلم دوست هزار تومان زر مسکوک به ابوالملوک (۲) پیشکش دهد، و نه حسنعلی میرزا شجاع السلطنه که برای تظاهر لباس و علم سیاه می‌پوشید و عازم جنگ روس میشد، و نه اولاد ظهیر الدوله و ظل السلطان و محمدولی میرزا که مسلط بر پرکنه شرقی مملکت بودند، تا دو سال قبل، يك دینار هم پول برای تقویت قشون آذربایجان نفرستادند و حتی بعد از شکست هم مدتها شهرهائی مثل ارومیه و خوی در رهن دو کرور مانده بود و نایب السلطنه پولی نداشت که به روسیه بدهد و آنها را آزاد کند و چنانکه از خدمتکاران و لشکریان خود خواهش کرد که «به مقرری شش ماهه از سال قناعت نموده‌ش ماه دیگر را در راه استخلاص مسلمانان خوی و اگذار دولت نمایند، و آنچه اسباب و اوضاع از طلا آلات در میان اولاد و عیال ایشان بود بالتمام جمع فرموده به تحویلداران دولت روس قیمت کرده دادند، با وجود این احوال، دوست هزار تومان باقی مانده بود» (۳)

۱ - و این گستاخی و کمانه کردن سهام طمنه را بر من بیخشانید که گفتارم، بر طریق معهود اهل تاریخ، محتاطانه نیست. به قول مولانا چه کنم

چو غلام آفتابم، هم از آفتاب گویم
به قدم چو آفتابم، به خرابه‌ها بتابم
نه شبم نه شب پرستم که حدیث خواب گویم
بگریزم از عمارت، سخن خراب گویم

۲ - ابوالملوک یکی از القاب فتحعلی‌شاه بود، آگهی شهان ص ۲۸

۳ - تاریخ نو، جهانگیر میرزا ص ۱۱۵، و تازه در همین موقع بود که شایع شد «... شاهنشاه حاجبقران ولایتمهدی را از نواب نایب السلطنه برداشته بردوش نواب حسنعلی میرزا شجاع السلطنه گذاشته است» (فارسانامه ناصری ص ۲۷۴). به همین دلیل پاسکویچ پا را محکم کرد و مدت بیشتری در شهرهای شمالی ماند تا ولایتمهدی عباس میرزا تثبیت شود. برای اینکه بدانید عباس میرزا و سیدالوزراء قائم مقام - که محسود همه شاهزادگان و رجال و خارجی‌ها بودند چگونه به قول کرمانیها «توشان خودشان را کشته بود بیر و نشان دیگران را» ←

بیچاره قائم مقام برای اینکه همین سپاه باقی مانده را سیر نگهدارد و بتواند برای انتظام کرمان و یزد سپاه نایب السلطنه را به راه اندازد چه گرفتاریها داشت ، بهتر است از قول جهانگیر میرزا بشنویم :

«... میرزا ابوالقاسم قائم مقام ، پنجاه هزار تومان برای مصارف واجبه لشکر ملاحظه نموده بود. و يك دينار - چنانکه از ابتدای دولت نایب السلطنه به همین منوال دست تنگی بود - در صندوقخانه عامره نبود ، و نیز بدون این وجه ممکن نبود که اردو حرکت نماید . نظر بر این ، به عزل حکام ، حکم صادر شده ، و پیشکشی برای حکومت هر ولایت معین شد ... و عمده درین تقسیم پیشکش اذومی و مراغه بود که هر يك به ده هزار تومان مقرر شد ، و پنج هزار تومان ولایت خوی ، پنج هزار تومان اردبیل ، و پانزده هزار تومان دیگر در مثل پیشکش مرند و ساوجبلاغ و امثال این ولایات جزء معین شده بوده (۱) ... خوب تصور آنرا بکنید ، قائم مقام برای اینکه سپاهی از آذربایجان به کرمان راه ببندد ، ناچار بود «فرمان فروشی» کند و ولایات جنگ دیده و آسیب دیده آذربایجان را در «من یزید» سیاست بفرشد . گمان کنم این تنها موقعی است در تاریخ ایران که ما مردم کرمان باید دلمان به حال شهرهای آذربایجان بسوزد ! حقا که روس و انگلیس خیلی نجیب بوده اند که بجای ۱۷ شهر ۲۵ شهر

→ به کیفیت پرداخت پول از طرف فتحعلیشاه ، اشاره به یادداشت کلنل مکدونالد می کنیم که می گوید «موقع پرداخت کرور هشتمی من در تبریز بودم . شاهزاده هیچ پول نداشت ، از شاه تقاضای وجه کرد ، و او فقط صد هزار تومان قرض داد - آن هم به ضمانت یکی از اعضای سفارت انگلیس در ایران ! - این شخص بعد از چندی قبض عباس میرزا را نزد شاه برد که قبض خود را پس بگیرد . شاه گفت : سند يك نفر انگلیسی برای من اعتبار دارد و سند پسر و وزیر او اعتباری ندارد ! برای باقی این وجه ، عباس میرزا ، مقداری از جواهرات خود را نزد روسها فرو گذاشت که آفتابه لکن مرصع و يك جفت شمعدان طلا از آن جمله بود . (مقاله استاد مجتبی مینوی ، مجله یفما سال ۷ ص ۴۴۶) .

حالا خودتان می توانید تصور کنید که این سید نسیب حسیب چه قدر می بایست خود را کوچک ، یا به قول امروزی ها چقدر ... دستمال کند ، تا کلنل مکدونالد را از خود کند که ضامن مملکتداری او شود . درین مورد گویا قائم مقام ، برای اینکه ، مکدونالد از میدان خارج نشود ، حتی متوسل به همسر این افسرانگلیسی هم شده ، به قول آقای ابوالقاسم طاهری ، قائم مقام ، نامه ای به « لیدی کنیر » همسر جان مکدونالد نوشته و طی آنان از لیدی خواهش کرده است که هر چه زودتر به ایران برگردد ، میدا که دوری آن بانو ، در شوهرش مؤثر افتد و سرجان را دچار وسوسه بازگشت از ایران کند . (سیر فرهنگ ایران در بریتانیا ، ابوالقاسم طاهری ، از انتشارات انجمن آثار ملی : ص ۴۸۴) .

لا بد این نامه از شاهکارهای ظریف قائم مقام است ، کاش آقای طاهری عکس آنرا از لندن ، برای مجله یفما میفرستادند .

نگرفته و علمی را که در هرات برافراشتند در تربت حیدریه و قائن و سبزوار به زمین فرو نکردند!

لابد میگوئید این دوست هزار تومانها از آبادانی شهرها و حفر قنوات و توسعه تجارت پیدا شده است، بنده بدون آنکه بخواهم انکار بعض اقدامات عمرانی آن عهد را بکنم، باید بگویم که متأسفانه، به طور غالب و به حکم اکثر، چنین نبوده است، و بالعکس، اغلب طبقات فقیر و خرده پا و یا تجار و وراث آنها مطمح مصادره بوده اند. به مصداق شعر معروف:

نمی دانی، هر آنکس بیش داره
نظر بر خرقة درویش داره!

یک نمونه از کسب املاک و اموال آن روزگار را از جغرافیای کرمان می توان نقل کرد و آن در باب یکی از پسران همان ابراهیم خان ظهیرالدوله است که در صدر این گفتار از او یاد کردیم:

حاجی خسرو خان پسر ابراهیم خان ظهیرالدوله - که بعداً پیشکار مظفرالدین شاه هم شد - مردی خوش خط و شاعر و سلیم و بسیار آدم خوبی بود. در ۱۲ فرسنگی رفسنجان یک آبادی هست به نام «بیاذ» که امروز شاید حدود پنجاه هزار من دانه بر خاسته باشد، این قریه وقف اولاد اوست، حالا بد نیست به روایت مرحوم وزیری صاحب تاریخ کرمان توجه کنید. او گوید... بیاذ را در سنه ۱۲۶۰ هـ [۱۸۴۴ م.] مالکین آن، به سبب مالیات و تحمیلات عمال دیوان، به یک چارک گندم و یک صد دینار رایج کرمان (دو شاهی) به حاجی خسرو خان پسر مرحوم ظهیرالدوله مصالحه کردند... وزیری گوید: «اکنون (زمان مؤلف ۱۲۹۱ = ۱۸۷۴ م.) این ملک را به هفت هزار تومان نمی دهد». و بنده نگارنده باید عرض کنم که با همه گدائی و فقری که دامن گیرم است، حاضرم، تنها دق و بیابان آن را - بدون باغهای پسته و زمینهای گندم کاری آن - یک میلیون تومان بخرم! (۱)

باز هم عرض کنم که این حاجی خسرو خان از بهترین شاهزادگان بود (۲)، و همان است که فرزند او نورالله خان، از همین ثروتها، بیمارستان معروف نوریه را در کرمان ساخته بود.

۱ - یکی دیگر از پسران ابراهیم خان، بنام محمد تقی خان بود که فرزند او علیتقی خان حکومت رفسنجان را داشت و هم اوست که پیغمبر دزدان، در مورد رفتار پسرانش در کوهستان پاریز، گفته است. «... ولی ماشاءالله ماشاءالله از نور چشمی علیتقی خان، که یک سرمو خلاف فرمان ما نکرده، و صد خانه را به یک کاسه چوبین محتاج کرده است! او از خلص امتنان من است!»

۲ - حاجی خسرو خان خود نقاش و هنرمند بود و تصاویر بسیار خوب نقاشی داشته است که متأسفانه مجموعه ای از آن تصاویر را در زیر زمین خانه یدالله خان متولی بیمارستان، موربانها خوردند. او با ابوالحسن خان غفاری نقاش عصر مظفری همکار و دوست بود. تصویر رنگی بسیار زیبایی از خسرو خان به قلم ابوالحسن خان باقی مانده که در «بریتیش میوزیوم» قرار دارد. کاش مجله ینما بودجه ای داشت و کلیشه رنگی آنرا از صفحه ۱۲۵ کتاب Les plus beaux dessins persans نقل و تجدید چاپ می کرد.

لا بد خواهید گفت که شانس قائم مقام این بود که اگر آنهمه ملوک زاده و شخصیت متنفذ را با خود دشمن ساخته بود ، لااقل عباس میرزا ولیمهد را که همه کاره ایران بود از خود داشت ، چه با ازدواج با خواهر عباس میرزا و هم قدمی و هم قلمی با نایب السلطنه دیگر از جهت داخلی و شخصی خیالش راحت بود ، و با موقعیتی که عباس میرزا در تاریخ ایران بدست آورده و با عنایتی که به قائم مقام داشته است ، ایجاب می کند که ما هم خلاف مهوود حرفی نزنیم و به قول شاعر :

شرط ادب آنست که در حضرت خورشید گوئیم که ما خود شب تاریک ندیدیم
اما باید گفت که متأسفانه حقیقت غیر از اینست و هیچوقت احترام و اعتنائی که درخور مقام و شخصیت قائم مقام باشد ، نه از طرف عباس میرزا و نه از طرف محمد شاه - فرزندش - نسبت به این مرد بزرگ اجرا نشد. با اینکه تواریخ قاجار عموماً ، و ناسخ التواریخ خصوصاً ، بیشتر جاها حقیقت را دگرگون جلوه داده اند ، (۱) باز هم از خلال همین صفحات ، چیزهایی می توان بدست آورد. حالا بهتر آنست از ناسخ التواریخ مطلبی نقل کنیم که چند صباح قبل از مرگ عباس میرزا ، رفتار او را نسبت به قائم مقام - این پیرمرد نجیب و سید بزرگوارحسب - معلم و مربی او - نشان میدهد .

مطلب آنست که عباس میرزا بیمار بود ، و اطبا گفته بودند خطر مرگ در پیش است ، قائم مقام خواسته بود سفر او را به خراسان به تمویق اندازد ، سپهر ، درین مورد گوید :

→
اصولاً خان زادگان قاجار در کرمان ، هیچکدام از نوع سایر شاهزادگان نبودند ، و مکتب شیخیه هم که زائیده قدرت معنوی و مادی آنان بود - با وجود مخالفت های بسیار - خود از مراکز مهم فرهنگی و ثقافی روزگار محسوب میشد و همیشه هم ادامه داشت ، و کسانی مثل آقا جواد معلم و احمد بهمنیار برادرش از این مکتب برخاسته بودند . و سخت هم به مسلک خود تعصب داشتند . من خود در محضر استاد بهمنیار بودم که دانشجویی کرمانی نامه توصیه ای از سرکار آقا آورده بود که استاد بهمنیار وسایل سکناي این دانشجو را در امیرآباد فراهم کند ، دانشجو ، نامه را در جمع حاضرین به استاد داد . استاد که خط را شناخت ابتدا آنرا بر سر و دیده نهاد و بوسید و بعد آنرا گشود ، و سپس گفت : البته اطاعت می شود . مقصود اینست که مراتب قلبی و اعتقادی ربطی به این حرفها ندارد . با همه اینها هیچ چیز موجب نمیشود که در عالم تاریخ ، اشتباهات سیاسی رجال بازگو نشود . هر کدام از اینها حساسی جداگانه دارند .

۱- مثلاً سپهر ، جایی که قتل امیر کبیر را مینویسند «از اقتحام حزن و ملال، مزاجش از اعتدال بگشت و سقیم و علیل افتاد ، و از فرود انگشتان پای تا فراز شکم، رهین ورم آگشت و شب دوشنبه هجدهم ربیع الاول در گذشت» (ناسخ التواریخ ص ۶۰۵) ، بدتر از آن و خنده دارتر از آن اینکه همین واقعه مانحن فیه، یعنی امضای عهدنامه ترکمانچای را از صفحه ۲۰۹ تا ۲۱۳ کتاب خود، خواهید گفت تحت چه عنوانی نقل کرده است؟ ملاحظه فرمائید، تحت عنوان «... شرح سلطنت و جهانگیری! فتحعلی شاه قاجار»! واقماً که جف القلم ، این از جهانگیری و آن از جهانداری او!

و معلوم شد ورم از سرانگشتان پای تا پایان آنرا فرو گرفته است و سبب هلاکت خواهد گشت (۱) قائم مقام چون این معنی بدانت، درنهان، صورت حال را در حضرت شاهنشاه مروض داشت و شهریار تاجدار او را پیام داد که برای حفظ بدن اگر این سفر به دیگر وقت مقرر داری روا باشد، نایب السلطنه چون معلوم کرد که سبب این پیام قائم مقام بوده، بیم کرد که مبادا شاهنشاه چنان داند که از زحمت سفر و کوچ دادن لشکر تقاعدی ورزیده و خویشن قائم مقام را به گفتن این کلمات انگیخته، ازین روی بر قائم مقام خشم گرفت، سر و مغز او را با صدمت مشت در هم کوفت و راه خراسان در پیش داشت، (۲)

این همان مشتی بود که می بایست به دهان روسها یا انگلیسها، یا لاقفل برادران سرکش خود او کوفته شود. برادرانی مثل فرمانفرما و شجاع السلطنه و فرزندان مغولی نام او و ظل السلطان و محمد ولی میرزا که با حرکات خود، عرصه سیاسی را بر نایب السلطنه چنان تنگ کردند و در واقع پا روی حلق او گذاشتند تا ناچار به امضای قرارداد ترکمان جای شد. البته تعجیبی نیست که چرا او چنین مشتی را خورده بود. قائم مقام آدمی نبود که به خاطر این و آن پا روی حقیقت بگذارد. حتی در باب جنگهای ایران و روس، این میرزای اقتصاد ندان حرفی زده است که صدها متخصص اقتصادی امروز هم آنرا مؤید خواهند بود، نوشته اند وقتی شاه از قائم مقام در مورد جنگ روس رأی خواست، قائم مقام به طریق سؤال گفت:

— اعلیحضرت از رعایای خود چه مبلغ مالیات دریافت می فرمایند؟

شاه جواب داد: قریب شش کرور.

قائم مقام گفت: آیا به اعلیحضرت عرض کرده اند که دولت روس چه مبلغ حاصل

مالیاتی دارد؟

شاه گفت: می شنوم ششصد کرور.

قائم مقام عرض کرد: به قانون حساب، کسی که شش کرور مالیات می گیرد، با کسی

که ششصد کرور عایدات دارد از در جنگ در نمی آید! (۳)

اگر داستان فوق صحیح باشد، لابد این روایت هم صحیح است که گفته اند، در گیر—

و در جنگهای روس و بعضی تعافلهای عباس میرزا، قائم مقام در نامه ای خطاب به نایب السلطنه، این شعر نشاط را درج کرده بوده است:

ترسمت ای خفته در دامان کوهی سیل خیز خواب نگذاری ز سر، تا آبت از سر بگذرد (۴)

این تهورها مطمئناً در کار او بود و گرنه دهانش سزاوار چنان مشتی نبود. خلاصه

قائم مقام این بود که، به قول دکتر زریاب خوبی، او به من چه، نمی گفت، بلکه مسئولیت

را همیشه قبول می کرد و بار تعهدات را بدوش می گرفت، این نکته را از گوشه یکی از

نامههایش خوب می توانیم درک کنیم، او در نامه ای خطاب به میرزا موسی وزیر، برادرش، می نویسد:

۱ - عباس میرزا صبح پنجشنبه دهم جمادی الاخره سال ۱۲۴۹ [اکتبر ۱۸۳۳]

در گذشته و درین وقت چهل و هفت ساله بود. ۲ - ناسخ التواریخ ص ۲۶۷

۳ - سیاستگاران دوره قاجار، ج ۲ ص ۱۸ ۴ - از قطعه مروض او به این مطلع:

تا به کی این صبح و این شام مکرر بگذرد حیف باشد عمر اگر اینسان سر اسر بگذرد...

... روز بعد از عید، پیشکش خراسانیها را به سلام دیوانخانه آوردند. میرزا محمدنائینی عریضه خوان حاضر نبود، اسبها را با شالها و عریضه به حضور آوردند، محمود خان عرض کرد و عریضه را در آورد، و هر قدر تنحنج زد و انتظار کشید هیچ کس از صف نرفت عریضه را بگیرد و بخواند، آخر شاه اشارتی فرمود، پسر میرزا اسدالله رفت و عریضه را طوری غلط و بد و مهوع خواند که سلام ملوث شد، و شاه متغیر شد. دفعه دیگر که محمود خان آدم ایلخانی را آورد تا عرض کرد، پسر میرزا اسدالله از صف جدا شده تا نیمه راه رفت و معلوم شد که عریضه را محمود خان همراه نیاورده! میرزا هدایت دمق به صف آمد و محمود خان دمق از دیوانخانه در رفت و شاه دمق از تخت برخاست و خراسانیها تعجب کردند و از عمله شاهزاده‌ها و یتیم اطرافى که پای نقاشخانه و روی مهتابی ظل السلطان به تماشا ایستاده بودند بی اختیار شلیک خنده بلند شد، شاه به خلوت رفت، اول امین را به خلوت طلبید که چرا متوجه نشدی؟ توجه کاره هستی؟ شفلت چه چیز است؟ مرده شوهرت ببرد، در خانه مرا ضایع کردی! امین گفت: به من چه؟ نه خراسانی دیده‌ام نه پیشکش را خبر دارم نه دخل و تصرف در منشی‌ها می‌کنم نه در عمله حضور ربطی با من است! شاه بیشتر متغیر شد، معتمد را خواست فرمود شما اصفهانی‌ها در کوچه‌های چهار باغ... ن می‌دادید، حالا به عداوت یک دیگر امر در خانه مرا ضایع می‌کنید، باز بروید پی کسب قدیم خودتان، نمی‌خواهم این‌جا باشید! و هر دو را به اخف و جوه از حضور اخراج و از عجاج فرمود و محمود خان را به مؤاخذه خواست. اللهیارخان دست‌وپا کرده تقصیر را برگردن میرزا ابراهیم لشکر نویس، خویش معتمد، گذاشت! ماده به جزو ضعیف ریخت، آن بیچاره را در زیر چوب از پا انداختند! و معتمد مفتضح شد. از من تحقیق فرمودند که توهم در مثل این امور «به من چه» می‌گویی؟ عرض کردم: - بله، اولها می‌گفتم و در نظر نایب السلطنه از سگ کمتری بودم و همه کس راه یافته بود و امر در خانه‌اش مفشوش بود و همه «به من چه» می‌گفتند، بعد دیدم که تلف می‌شوم، ترک کردم و توبه کردم، و حالا چند سال است «به من چه» نمی‌گویم سهل است که هر کس خوب خدمت کند خود را مستوجب تحسین می‌دانم هر کس غلط و خطائی کند خود را مستعد سیاست می‌کنم و ضرب و تربیت نایب السلطنه را اشهد بالله به هیچ کس جز خودم روا ندارم... هر وقت امری اتفاق افتد ضرب حضور را خودم می‌خورم و ضرب بیرون را خودم می‌زنم.» (۱) درست همان چه که گفته بود واقع شد، چه ضرب حضور را - یعنی مشت عباس میرزا را - برده‌ها خود پذیرفت و حرف خود را هم زد. پس تنها کسی که همه فکر می‌کردند پشت و پشتوانه قائم مقام است نیز معلوم شد که تا کجا با او همدلی و یاری کرده است، اما هنوز هم از گرفتاری‌های قائم مقام باید صحبت بکنیم.

در صدر مقاله اشاره به مغول نژادان و مغول نامان و مغول‌گردانان کردیم، اما دریغ است که از یک ملوک زاده دیگر نام نبرم که در واقع «مغول کبیر» بود و کار صد تیمور را - نه در بیرون باغ لاله‌زار، بل در خانه خود قائم مقام - می‌کرد، و کسی بود که به عقیده من

یک تنه برابر با ۲۸۰ تن شاهزادگان دیگر قائم مقام را آزرده بود. این ملوک زاده مادینه ، گوهر ملک خانم معروف به شاه بی بی نام داشت و دختر نهم فتحعلی شاه بود و خواهر سلیمی و بطنی نایب السلطنه عباس میرزا بود ، این زن قبلاً همسر محمد امین خان نسقچی باشی قاجار دولو پسر خاله نایب السلطنه هم شده بود و از شوهر اولیه طلاق گرفته و بالاخره همراه قلمدان صدارت به خانه قائم مقام آمد. (۱) (احتمالاً ۱۲۴۰ یا ۱۲۴۱ ، یعنی همین سال‌های بحرانی

۱- مثل این که در آن روزگاران ، این نیز یکی از شوون و عوارض صدارت بود، که وزرای اعظم موظف به ازدواج بایکی از شاهزاده خانمها بودند، ونخست آنها قائم مقام بود ، دوم آنها حاجی میرزا آقاسی که عمه ناصرالدین شاه را گرفت و بعد میرزا تقی خان امیر کبیر که خواهر ناصرالدین شاه به ازدواج او درآمد، دیگری میرزا حسین خان مشیرالدوله سپهسالار صدراعظم ناصرالدین شاه بود که او نیز با ماه تابان خانم ملقب به قمر السلطنه دختر فتحعلی شاه ازدواج کرده بود، و پدرش میرزا نبی خان هم دختر دیگر فتحعلیشاه ماه نوش خانم را گرفته بود . (سیاستگران دوره قاجار ، ج ۲ ص ۵۹) و عجیب است که هیچکدام هم آب خوش این بستگی تا آخر کار به کامشان فرو نرفت ، جالب این که قائم مقام خواهر دیگر را هم برای برادرش میرزا موسی گرفته بود و در واقع «چهارتن» شده بودند. (در کوهستان ما می گویند وقتی دو برادر با دو خواهر ازدواج کنند «چهارتن» می شوند، ولی در ازدواجهای «چهارتنی» یکی از آنها خیلی زود یا خواهد مرد یا جدا خواهد شد). نام زن میرزا موسی شمس بانو خانم دختر چهاردهم فتحعلیشاه بود .

اما جالبترین نمونه این ازدواجها، ازدواج یحیی خان مشیرالدوله - برادر سپهسالار- باعزةالدوله خواهر ناصرالدین شاه زن قبلی امیر کبیر است: «... در سال ۱۸۶۰ م [۱۲۷۷ق] در سفر زیارت شاه به قم - در نزدیکی های حوض سلطان، زن های حر را وارد چادری می کنند، اتفاقاً قراولی هم نبود ، یحیی خان خودش به صورت کشیک برابر چادر ایستاد. در همین موقع حاجی مبارک خواجه باشی حر مسرا از راه رسید و با وجود تذکر مجدد آجودان مخصوص ، کوشید که وارد چادر شود ، یحیی خان مقاومت کرد . خواجه با عصبانیت باقمه خود ضربتی بر سر یحیی خان وارد کرد که پیشانی او را شکافت . شاه از سرو صدا بیدار شد و بقدری از حرکت خواجه باشی عصبانی شد که بلافاصله دستور داد سرا او را ببرند و اموالش را مصادره کنند . هر دو دستور اجرا شد و جسدش را در حوض سلطان دفن کردند ... یحیی خان مورد توجه قرار گرفت و سمت آجودان باشی یافت ، و سه سال بعد باخواهر شاه ازدواج نمود » (سفرنامه اورسل ، ترجمه علی اصغر سمیدی ص ۱۸۰) .

به هر حال، همه این دامادها، چه حاجی میرزا آقاسی و چه قائم مقام و چه امیر کبیر و چه مشیرالدوله ، از اندرون شکایت داشته اند ، و هر چند ، هنگام بستن قلمدان صدارت به پر شال صدر ، چنین پیوندی هم در حکم جهازیه صدارت عظمی ، نصیب وزیر می شده است، اما گوئی ، خود در حکم «تیر خلاص» آسایش آنها به شمار می رفت. آنها « تره ، گرفته بودند که قاتق نانشان شود ، بلای جانیشان شده بود ، ، شاید گول این مصرع را خورده بودند که می گوید « حافظ از روز ازل ، حسن به ترکان دادند ، و حال آنکه بعد از آنکه «دم خود را به دم بزرگان گره زدند، متوجه شدند که زندگی زناشویی قبلی و ساده آنها خیلی آرامتر

که از آن گفتگو داریم) . همسری که از صد ترکان خاتون بر قائم مقام بیشتر مسلط بود. (۱) این زن بچه نداشت و این خود برایش عقده‌ای بود و بالتیجه به قدری تند خو شده بود که همان روزهای اول تهدید کرد که فرزندان و بستگان قائم مقام را - که از زن دیگر داشت - از خانه بیرون خواهد کرد . قائم مقام در یکی از نامه‌هایش به این موضوع اشاره کرده می‌نویسد : « ... انصاف بدهید ، من چه وقت به شما عرض کردم و تکلیف کردم که سگ و گربه‌های مرا راه بدهید ، البته البته بفرمائید آنها را بیرون کنند... من هرگز رضی نیستم که اینها ، جا ، برکنیزها و خانه‌های شما تنگ بکنند » (۲) .

البته رك گوئی و يك دندگی خود قائم مقام هم در این آشفتگی خانوادگی کمک کرد ، او در يك نامه دیگر برای زنی ، شاهزاده خانم - وقتی که در تبریز طاعون آمده بود ۱۲۴۶ (۱۸۳۰ م) و خانواده‌اش به بیلاق رفته بودند - می‌نویسد .

« ... قربانت شوم ، خدای تعالی به فضل و کرم خودش همه چیز به شما داده است سواى حوصله ... نوشته اید عمارت اوجان نخواهم ماند ، مختارید . پس بفرمائید کجا خواهید رفت . حالا که در اوجانید و نه وباست و نه طاعون و نه سرما و نه گرما این طور برس من می‌آید ، اگر به شهر بروید پناه بر خدا که تا بشنوید در محله حکما باد يك نفر دمل به هم رسانیده من باید از ایران فرار کنم و در نجف اشرف بست بنشینم . قربانت شوم ! من طاقت این حرف‌های شما را ندارم ، دختر پادشاه هستی ، بی‌تریبیت بالا آمدی . خوش آمد گو بسیار ، دلسوز و غمخوار کم . دوستی نایب السلطنه روحی فداء مرا به نوکری شما داده بلکه بتوانم تربیت کنم . اما من غلط می‌کنم . توبه‌کار می‌شوم . اختیار با خودت است . هر جا می‌خواهید بروید ... نوشته‌اید : از زن خوف می‌کنی ... بلی قربانت شوم . من قشونی و شمشیر بند (۳) نیستم ، ادعای رستمی و اسفندیاری هم ندارم ، میرزای فقیر مفلوک ترسوی عاجزی هستم ، از

→ دلپذیر تر بوده است . و اگر کسی از ایشان علت تجدید فرارش را می‌پرسید ، زبان حال آنها این می‌شد که « دام ، هم رنگ زمین بود ، گرفتار شدیم ! » . گوئی حقیقت دارد که به قول کرمانیها : « هر انتقامی در آن دنیا باشد ، انتقام زن و شوهری در همین دنیاست . »

۱ - بیخود نبود که قائم مقام هم در رساله « شمایل خاقان » اصرار داشت که نسبت طایفه قاجار را به چنگیز خان پیوند دهد .

۲ - مقاله سرهنک قائم مقامی ، مجله ینما ، سال ۱۴ ص ۳۷۵ .

۳ - قائم مقام ، اهل نظام را اغلب در نوشته‌های خود با لقب « شمشیر بند » خوانده است . در يك نامه دیگر هم می‌نویسد : « ... کارهای حاجی آقا در وثوق و محرمیت امیر نظام ، و سایر شمشیر بندها در وظایف خودشان ، دخلی به امثال من ندارد . »

(مجله یادگار ، سال ۲ ، شماره ۹ ص ۴۷) .

فردوسی این طبقه را ذیل ترکیب « تیغ‌داران » یاد میکند و به هر حال مقصود اهل جنگ و نظام است .

که هرک از بلوچی بیابند خرد چه از تیغ‌داران ، و مردان گرد

زن می‌ترسم ، از موش می‌ترسم ، از خزه‌های ته چوی می‌ترسم ... (۱)

البته مرحوم فرهاد میرزا، شاهزاده باسواد، این نامه را که مربوط به عمه خود او بوده است در مجموعه منقّات خود نیورده ، ولی غافل بوده که روزی جوانی از اولاد قائم‌مقام - وبه قول ما کرمانی‌هایی از «پیرزاده‌های عمه‌خان» - صد و پنجاه سال بعد، خودقشونی و شمشیربند خواهد شد و نخستین کاری که خواهد کرد انتقام «زن پدري» را درمجلسهٔ یفا خواهد گرفت و نامهای قائم‌مقام را که خطاب به زن آخری خود نوشته است چاپ خواهد کرد ، و يك روستائی زاده پاریزی هم درسالن کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه - به پاس حقی که قائم‌مقام به گردن او دارد (۲) - به نقل آن خواهد پرداخت و داد آن «میرزای مفلوك عاجز» را خواهد گرفت. به قول خود قائم‌مقام : چرخ بازیگر ازین بازیچه‌ها بسیار دارد . (بقیه دارد)

۱ - بنده عنذمی طلبم ازین که درمقاله خود، نامه‌های قائم‌مقام را عیناً به صورت‌شاهد آورده ام ، و حال آنکه می‌شد - به روش محققان - تنها به صفحه و نام کتاب اصلی ارجاع داد ، اما حقیقت آنست که از بس نوشته‌های این مُرد شیرین و جذاب است آدم حیفش می‌آید که از نقل آن دریغ کند . از شما چه پنهان ، در سینار قائم‌مقام هم که در دانشگاه تشکیل شد، بهترین سخنرانی‌های ما، همان‌ها بود که قسمت اعظم سخنرانی‌مشحون از نوشته‌های خودقائم‌مقام بود.هم‌چنانکه درسینار مولوی هم آن سخنرانیهایمان بیشتر گل کرد ، که شعر مولوی را بیشتر خواندیم و از خودمان کمتر مایه گذاشته و کمتر اضافه فرمودیم !

۲ - اما حق قائم‌مقام به گردن بنده : داستان اینست که من در سال ۱۳۲۵ شمسی برای ادامهٔ تحصیل به طهران آمدم در حالی که فقط سیصد تومان برای متخرج يك ساله خود داشتم . به همت دوستم آقای حسین شمسی میبندی، درمدرسه شیخ عبدالحسین طهرانی اطّاقی - یا حجره‌ای - بدست آوردم . چون همهٔ اطّاقها پر بود ، در واقع يك پستو و انباری را خالی کردیم و گلیم خود را در آن انداختیم و دو سال در آن زندگی کردیم . توصیف این اطّاق را در کلبه دانش‌آموز. خطاب به دکتر شایگان وزیر وقت فرهنگ - در قصیده‌ای به این مطلع آورده ام . (در خاتون هفت قلعه و هم چنین روزنامه پولاد ۱۳۲۶ منملا چاپ شده) :

مرا به گوشهٔ این شهر کلبه‌ایست حقیر چه کلبه‌ای که در آن از حیات گشتم سیر نه کلبه، بل به حقیقت خرابه‌ایست، که نیست به جز خرابه مکان بهر مردمان فقیر ...

این مدرسه و مسجد کنار آن (معروف به مسجد ترکها ، واقع در بازار کفاشها) بنام بانی آن شیخ عبدالحسین طهرانی معروف شده ، شیخ عبدالحسین (معروف به شیخ العراقین) وصی امیر کبیر بود و از ثلث اموال او - در جنوب و مغرب امامزاده زید - خرابه‌ای را تبدیل به بازار و مسجد و مدرسه کرد . (سیاست‌گران دورهٔ قاجار ج ۱ ص ۴۲) . علاوه بر آن، بعد ازین دو سال، من به امیرآباد (کوی دانشگاه) منتقل شدم و سه سال آنجا بودم ، و امیرآباد هم از آبادی‌های امیر کبیر است که اخیراً وقف دانشگاه شده ، بنابراین ، این لقمه نانی که من می‌خورم ، از پرتو همت امیر کبیر است ، و امیر کبیر هم پسر آشپز قائم‌مقام و برکشیدهٔ اوست ، پس در واقع لقمه نان مادر آشپزخانه قائم‌مقام پخته شده است، و همه دانشجویان کوی دانشگاه، مهمان سفره خانه قائم‌مقام اند . پس این مقدمات به من حق می‌دهد که به پاس سال‌های تنگ و تنگ بعد از جنگ که باماهی ۴۰ تومان ، دو سال در حجره مدرسه شیخ عبدالحسین گذرانده‌ام ، این چند سطر را درادای دین آن دو رادمرد نگاشتمشام . رحم الله معشر الماضین.